

ترجمه میرزا محمد علی خان ناصح

«از کتاب سیره جلال الدین»

بقیه از شماره قبل

اندکی از احوال و سیرت ترکان خاتون

وی را بهنگام رفعت شان خداوند جهان همیخواندند، زنی بود از قبیلۀ یادوت (فرعی از فروع یمک) ودختر خان جنکشی از ملوک ترک، با مهابت و حسن رأی قرین، و بهنگام داد رسی عدل جوی و انصاف گزین، با اینهمه در قتل و اهلاک گستاخ و بیباک.

تکش بن ایل ارسلان وی را بآئین شاهانه در زقاف آورد. و چون مملکت بورات از سلطان تکش بشاهنشاه رسید، قبایل یمک با ترکان مجاور روی بدرگاه شهریار نهادند، و شاهنشاه بدان عده بسیار نیرو و استظهار یافت. و از اینروی ترکان خاتون در مملک فرمانروا گشت. و در هر خطه از قلمرو فرمان شاهنشاه ناحیتی مهم بخاصه خویش در تصرف داشت. باری آن خاتون همت بر اقامت خیرات میگماشت، و در بلاد رهگذرها ساخته داشت، و اگر ما آنچه از عظمت شان وی دیده ایم یاد کنیم، سخن بطول انجامد و هفت تن از مشاهیر دانشمندان و سران بزرگان کتابت اشاء وی را عهده دار بودند، و اگر از ناحیت وی و شاهنشاه دو توفیق مختلف در یک فضا میسر شد تنها در تاریخ مینگریستند، و آن فرمان را که تاریخ تحریر آن مؤخر بود در سراسر کشور بکار میبستند و طغرای توفیقات وی (عصمة الدنيا والدین الغ ترکان ملکه نساء العالمین) بود و علامت آن (اعتصمت بالله وحده) و آن نشانه را بخامه جلی باخطی زیبا همینگاشتند. چنانکه جعل و تزویر آن دشوار مینمود

کوچ شاهنشاه از کتلف پس از استیلاي چنگيز بر بخارا

چون شاهنشاه آگاه گشت که چنگيز خان بر اترار دست گشاده و ينال خان و سپاه وی را در آن ناحيت بديار عدم فرستاده است ، در حدود کتلف و اند خود اقامت گزید ، چشم براه تا آن سپاه که از نواحی ملک خواسته بود بری پیوندند . نگران تا خود شب آستن چه زاید و از دستبرد حوادث سران را چه رخ نماید . و چنگيز پس از تسخير اترار بپخارا نزدیکترین شهر پایتخت شهریار بقصد محاصرت آن دیار بشتافت ، و اندیشه وی آن بود که میان شاهنشاه و لشکر متفرق وی حائل گردد تا اگر خواهد آن پراکنندگان را گرد آرد تواند ، باری با عدد بسیار از سواران سپاه خویش و پیادگان اهالی اترار گرد بر گرد آن ناحيت فرا گرفت و شبانروز از جنگ نیاسود تا آن را بقر و غلبه بگشود . و چون در گیر و دار پیکار کشلی امیر اخور و ملازمان شاهنشاه تصرف شهر را بدست دشمن نزدیک دیدند ، چنین اندیشیدند که دست در دامن ثبات و عزیمت آویزند ، و از هزیمت پرهیزند و بر این متفق گشتند که باجماع پای از شهر بیرون گزارند ، و چون يك تن بر دشمن حمله آرند . باشد که از آن بلای ای امان جانی بر ایگان بدر برند ، و از غرقاب معات بر ساحل حیات بگذرند ، از شهر بر آمدند و چنین ^{کاه عالی و مطابقت} ^{علو گرداند} و اگر ثبات میورزیدند ، روی نجات میدیدند ، القصه چون تاتار کار دشوار ، و بلای زینهار ، تیغ بجان ستانی پادرمیان و حمله گران دیدند . از پیش آنان گریز آغاز نهادند ، و راه فرار بر آنان بگشادند و اگر مسلمانان دیگر بار حمله میاوردند و از پی آنان دست بتیغ میگشودند و ایشان را بهنگام گریز از شمشیر سرافشان ضربدستی تازه مینمودند هزیمت سپاه تانارا استمرار همپذیرفت و آن جمع دستخوش تفریق میگشت ، لکن بخت بر گشتگی را از تعقیب دشمن بخلص خویش قانع گشتند و چون

تاتار دیدند که مقصود آنان خلاص جان است نه جنگ بادشمنان و غایت مطلوب فرار است نه پیکار ، دست از آزار برنداشتند و راه فرار باز نگذاشتند و آنانرا تا کنار جیحون تعقیب کردند ، و بیشتر آن لشکر بکشتند ، و جز اینانج خان با اندک مردمی از آن مهلکه جان بدر نبردند و تاتار بدان اموال و اسلحه وعدت و عدت بسیار بی نیاز و گرانبار گشتند . و چون خبر این حادثه غم‌انگیز بسمع شاهنشاه رسید بیتاب و اندوهناک شد ، دستش از کار برفت و عزمش بهرامرستی گرفت از جیحون بگذشت سخت پریشان و از بلاد ماوراءالنهر نومید و بدان هنگام که حال دولت شاهنشاه دوچار اضطراب و کاخ وجود خالوزادگان وی که مردان کار بودند خراب آمد هفت هزار کس از ختائیان دست از وی برداشتند . و پیروی تاتار اختیار کردند و علاءالدین صاحب قندز بچنگیز خان پیوست و یاری وی برگزید . و دشمنی شاهنشاه آشکار گردانید و امیر جاهدری از قدماء بلخ نیز هوا خواه چنگیز گشت و مردم بترك اتفاق و معاضدت یکدیگر گفتند و در نهان « هر يك از دائرة جمع بر اهی رفتند » و از آنجا کار روی بتباهی نهاد و نقش بر آب افتاد و قوت بضعف گرائید و جبل‌المتین سلطنت را تار و پود گسیخته و رشته دولت پاره گشت . آری هر پیوسته روزی بناچار گسستگی بدیدد و هر درست بهنگامی شکست گیرد و بدینگونه خداوند ملك بهر که خواهد رساند و از هر که خواهد ستاند و آنچه خواهد کند و تواند . و چون رؤساء مذکور بچنگیز خان رسیدند او را از خوف شاهنشاه و ضعف سپاه بیگانهانیدند و وی دو مقدم لشکر نمه نویان و سبطنی بهادر را باسی هزار کس بفرستاد تا از آب جیحون بجانب خراسان شتافتند و سرنوشت اهالی آنسامان بتقدیر یزدان ز پرده غیب بعرضه ظهور آمد سپاه کینه خواه تاتار بر آن دیار گذشتند و ز قتل و عارت و تخریب چیزی فرو نگذاشتند مزارع پایمال کردند و آبادها

دستخوش ویرانی ساختند از هیچ خرمن خوشه و در هیچ گوشه توشه بر جای نماندند خواسته عیان را بتاراج بردند و ذخیره نهان را بکنجکاوی بر آوردند ، مردمان را بخون آغشتند و گوسفندان و شتران بکشتند و با چندان کشته جز مرغان نوحه گر زنده دیگر نبود که در این مصیبت فغان آغازد و در دیار دیاری نماند تا در مرگ یاران بسوگواری پردازد و خود این بیت کمال مبین مقال و شاهد حالت .

دی بر سر مرده دوصدشیون بود و امروز یکی نیست که برصد گیرد
 القصه آتش بلا بالا و سپاه عذاب جهانی را فرا گرفت و آن فتنه مشهود
 گشت که کس در هیچ زمان مانند آن شنیده بود و بر هیچ خاطر نگذشته و
 خود که شنیده است که جماعتی از جانب مشرق بیرون آیند و تا باب الابواب
 عرصه جهان پیمایند و بر بلاد قبیحاق عبور کنند و بر قبائل دست بیغما کشایند و
 هر که را پیش آید بتیغ بی دریغ سر از تن ربایند . بر خاک می نگذرنند که بیاد
 غارت ندهند و بشهری نتازند که آشیان بوم نسازند و از آن پس سلامت و
 حصول غنیمت از راه خوارزم بدرگاه فرمانروای خویش باز آیند و بمدتی کم
 از دو سال رفته و باز گشته و زراعات و عمارات بلاد عرضه تلف و تخریب گردانیده
 و همکنان را از چشمه سار تیغ شربت ناگوار مرگ چشانیده باشند . آری زمین
 آن خداست . بهر که خواهد بخشد و نیک سرانجامی پرهیز گاران راست .

تیره روزی شاهنشاه و گریزهای وی تا هنگام مرگ در جزیره بدریای قزوین
 چون شاهنشاه از حیچون بگذشت عمادالدین محمد بن سدید ساوی وزیر
 فرزندش رکن الدین صاحب عراق بخدمت وی بیوست و رکن الدین مزبور او را
 در ظاهر بیهانه انجام کارهای خویش و بیاطن برای رهائی از شر و دور کردن

وی از درگاه خود بحضرت سلطنت فرستاده و از او بشاهنشاه شکایت کرده بود که وی در فصل امور باستبداد کار فرماید و جز بیروی رأی خود ننگراید چون عمادالدین بخدمت شاهنشاه رسید و از ماجری آگاه گشت حيله بازی و فسونسازی پیش گرفت تا از آن دامگاه بجهت و از آن ورطه بای بیرون نهد. و از آنجا که پیش شاهنشاه رأی متبوع و قولی مسموع داشت ویرا چنین گفت که اگر شهریار خراسان و مردم آنرا باز گزارد و از زاد و بود خویش و موروث و مکتسب آن دیار دست بدارد و بجانب عراق روی آرد چندان اموال و رجال برای وی فراهم سازد که آن شکست درستی ببرد و آن جراحت التیام گیرد شاهنشاه آن دروغ بیفروغ و گفتار باطل را راست پنداشت و درخش سراب را موج آب انگاشت و بدین افسانه و افسون از راه بیرون افتاد و نقد بنسبه از دست بداد و از چندان بلاد و امصار و مردان کارزار که عرصه عراق نسبت بآن از شیئی بنزدیک معتزله خرد تر می نمود و از جوهر فردنزد آنکس که وجود آنرا ثابت داند کوچک تر بود چشم پوشید و از کنار حیحون بنیشابور روی آورد و در آنجا بدان بیم و هراس که در دل او جای گرفته و در صمیم قلب وی رحل اقامت افکنده و از آن رعب و خوف که پادشاه را سرکشته بادیه اوهام و ظنون و دور از منزل قرار و سکون ساخته بود بنیشابور جز ساعتی از روز درنگ نکرد و امیر تاج‌الدین عمر بسطامی یکی از وکیلداران شهریار مرا گفت که چون شاهنشاه در این حرکت بجانب عراق بسطام رسید مرا احضار کرد و ده صندوق نیز حاضر آورد و پرسید که آیا دانی در این صندوقها چیست گفتم شاهنشاه بهتر داند فرمود اینها سراسر پر از جواهر است و از این میان کس جز محتویات این دورا قیمت نشناسد و بدو صندوق از آن ده اشارت کرده گفت در این در گوهر نمین چندانست که بهای آن باخراج همه روی زمین یکسانست.